

Draft. To appear in Journal of Philosophical Investigations

نقدی بر خوانشی غالب از ویتگنشتاین کریپکی

علی حسینخانی

استادیار موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

**A Critical Review of the Mainstream Reading of Kripke's Wittgenstein:
On Misunderstanding Kripke's Wittgenstein**

Ali Hossein Khani

Assistant Professor, Iranian Institute of Philosophy (IRIP)

Abstract

In this paper, I will argue against certain criticisms of Kripke's Wittgenstein's sceptical argument and sceptical solution, made especially by Baker and Hacker, McGinn, and McDowell. I will show that their interpretation of Kripke's Wittgenstein's view is misplaced. According to Kripke's Wittgenstein's sceptical argument, there is no fact as to what someone means by her words. For Kripke, this conclusion, combined with Classical Realist view of meaning, leads to the Wittgensteinian paradox, according to which there is no such thing as meaning

anything by any word. Wittgenstein presents this paradox in paragraph 201 of the *Philosophical Investigations*. As Kripke reads Wittgenstein, Wittgenstein is in agreement with his sceptic on the sceptical conclusion of the sceptical argument, that is, that there is no fact about meaning, and builds his sceptical solution on an endorsement of that. McDowell, McGinn, and others have objected that Kripke has failed to properly understand Wittgenstein's main remarks in 201, that is, that the paradox is the result of a misunderstanding of the ordinary notion of meaning. Wittgenstein does not accept such a sceptical conclusion. I will use the distinction George Wilson draws between two different conclusions of the sceptical argument and show that Kripke has respected all of the remarks that Wittgenstein has put in section 201.

Keywords: Kripke, Wittgenstein, Kripkenstein, McDowell, Wilson, Classical Realism.

چکیده

در این مقاله، درباب تفسیر گروهی از فلاسفه، همچون هکر، بیکر، مک‌داول و مک‌گین از استدلال و پاسخ شک‌گرایانه ویتگنشتاین کریپکی یا کریپکنشتاین بحث خواهیم کرد و نشان داده خواهد شد که بخشی از تفسیر این فلاسفه، و بنابراین انتقاداتی که آنها بر اساس این تفسیر ارائه می‌کنند، نادرست است. بر اساس استدلال کریپکنشتاین، هیچ فکت یا امرواقعی در مورد اینکه اظهارات یک شخص چه معنایی دارند وجود ندارد. کریپکی مدعی است که این نتیجه

شک‌گرایانه به پارادکس معروفی ختم می‌شود که ویتگنشتاین در بند 201 تحقیقات فلسفی خود به آن اشاره می‌کند. بر اساس خوانش کریپکی، ویتگنشتاین با شکاک در مورد نتیجه شک‌گرایانه استدلال شک‌گرا همراهی دارد. گروهی از فلاسفه این مدعا را در تعارض با دیدگاه ویتگنشتاین دانسته و مدعی‌اند کریپکی بحث اصلی ویتگنشتاین در این بند را متوجه نشده است. بنظر آنها، هدف ویتگنشتاین نشان دادن این است که پارادکس مذکور برآمده از یک بدفهمی فلسفی است و پس، بر خلاف مدعای کریپکی، پارادکس را نمی‌پذیرد. در این مقاله، با بهره‌گیری از خوانش جورج ویلسون از استدلال کریپکنشتاین، تمایزی میان دو نتیجه استدلال شک‌گرایانه پررنگ و بر اساس آن، درستی انتقادات فوق از کریپکنشتاین ارزیابی می‌شود. بیان خواهد شد که فلاسفه مذکور در این مدعا که کریپکنشتاین، پارادکس را می‌پذیرد در اشتباه‌اند.

کلمات کلیدی: سول کریپکی؛ لودویگ ویتگنشتاین؛ کریپکنشتاین؛ جورج ویلسون؛ جان مک‌داول؛ واقع‌گرایی کلاسیک.

کریپکی در کتاب معروف خود، *ویتگنشتاین در باب قواعد و زبان خصوصی* (1982)، خوانش جدیدی را از کتاب *تحقیقات فلسفی* (1956) ویتگنشتاین ارائه می‌کند که بر اساس آن ویتگنشتاین، استدلالی شک‌گرایانه^۱ را علیه دیدگاه «واقع‌گرایی کلاسیک یا سنتی»^۲ یا «بازنمایی‌گرایی»^۳ از معنا اقامه کرده و در پی آن، راه‌حلی شک‌گرایانه^۴ را نیز به عنوان بدیلی برای دیدگاه واقع‌گرایی سنتی، پیشنهاد کرده است. وی این استدلال شک‌گرایانه را «مسئله محوری تحقیقات فلسفی» می‌داند (کریپکی، 1982: 7).

برای بیش از چهل سال، خوانش کریپکی از ویتگنشتاین، که به «ویتگنشتاین کریپکی»^۵ یا «کریپکنشتاین»^۶ نیز معروف است، مورد بحث و بررسی اغلب فلاسفه بنام معاصر بوده است، از پیتر هکر^۷، گوردن بیکر^۸، جان مک‌داول^۹، و کالین مک‌گین^{۱۰} تا سایمون بلک‌برن^{۱۱}، کریسپین رایت^{۱۲}، و جری فودور^{۱۳}. البته لیست این فلاسفه بسیار طولانی‌تر از این است. فلاسفه فوق بر وجوه مختلف خوانش و استدلالات کریپکی تمرکز کرده و جزئیات گوناگونی را موشکافانه

¹ Sceptical Argument

² Classical Realism

³ Representationalism

⁴ Sceptical Solution

⁵ Kripke's Wittgenstein

⁶ Kripkenstein

⁷ Peter Hacker

⁸ Gordon Baker

⁹ John McDowell

¹⁰ Colin McGinn

¹¹ Simon Blackburn

¹² Crispin Wright

¹³ Jerry Fodor

بررسی کرده‌اند. برخی، درستی خوانش کریپکی را زیر سوال برده‌اند، برخی استدلال و پاسخ شک‌گرایانه وی را نقد

کرده‌اند، و برخی نیز کوشیده‌اند پاسخی جدید به مشکل شک‌گرایانه‌ای که کریپکنشتاین طرح کرده است ارائه دهند.

در این نوشتار، تمرکز بر بخشی از این واکنش‌ها خواهد بود. در ابتدا مروری بر استدلال و پاسخ شک‌گرایانه

کریپکنشتاین خواهیم داشت. در ادامه، نقدهایی را که از سوی مک‌داول، بیکر، هکر، و مک‌گین در مورد خوانش کریپکی

مطرح شده است، معرفی خواهیم کرد که بر اساس آن، مدعای کریپکی مبنی بر اینکه ویتگنشتاین با آراء شک‌گرایانه

شکاک کریپکی همراهی دارد، مدعایی است بکل نادرست. در ادامه، نشان خواهیم داد که این نقدها بر خوانشی نادرست

از دیدگاه کریپکنشتاین استوار است.

1. استدلال شک‌گرایانه کریپکنشتاین

کریپکی، در فصل دوم از کتاب خود، استدلال شک‌گرایانه‌ای را از زبان یک شکاک^{۱۴} طرح می‌کند. کریپکی نکات و

بحث‌های متعدد و گوناگونی را در این فصل مطرح می‌کند؛ در این مقاله، تنها به آن مباحثی اشاره خواهد شد که برای

معرفی استدلال شک‌گرایانه ضروری است. نقطه شروع بحث کریپکی، تمرکز بر مفهوم «قواعد»^{۱۵} و عمل «پیروی از

قاعده»^{۱۶} است و در پی آن، روشن ساختن درک متعارف^{۱۷} ما از این مفاهیم. قصد کریپکی صرفاً بحث از مفهوم قاعده

نیست، بلکه صحبت از قاعده، صرفاً یکی از راه‌هایی است که از طریق آن می‌تواند مشکل شک‌گرایانه مورد نظر خود را

¹⁴ Sceptic

¹⁵ Rules

¹⁶ Rule-Following

¹⁷ Commonsense Conception

بیان کند. به همین دلیل، وی از انگاره‌های «معنا»، «قصد»^{۱۸} و «مفهوم»^{۱۹} نیز استفاده می‌کند. براحتی می‌توان نشان داد که مشکل شک‌گرایانه می‌تواند با بکارگیری هر یک از این مفاهیم نیز بیان شود؛ اما در اینجا تمرکز خود را بر دو مفهوم قواعد و معانی خواهیم گذاشت.

مفهوم قاعده، روشن‌ترین کاربرد خود را در ریاضیات دارد. بنظر می‌رسد درک متعارف ما از عمل زبانی «قصد معنایی مشخص با یک کلمه»^{۲۰} شامل دو بخش مهم باشد: (1) اطمینان از این که کلمات، در گذشته، معنای مشخص و متعینی را برای ما داشته‌اند و (2) اینکه این معانی، پیشاپیش، کاربردهای صحیح این کلمات را در آینده متعین ساخته‌اند. مثلاً، قاعده جمع^{۲۱} در ریاضیات قاعده‌ای است کلی: هنگامیکه این قاعده را می‌آموزیم، می‌فهمیم، یا فراچنگ می‌آوریم، قادر خواهیم بود بدرستی حاصل جمع^{۲۲} هر دو عددی را محاسبه کنیم. البته اگر اعداد مذکور بسیار بزرگ باشند، زمانی بیشتر و دقتی بالاتر نیز نیاز خواهیم داشت؛ اما علی‌الاصول، شخصی که قاعده جمع را آموخته است، مشکلی بنیادین در محاسبه حاصل جمع اعداد نخواهد داشت. قاعده جمع، متفاوت از قاعده ضرب یا تقسیم است: نتیجه بکارگیری قاعده جمع برای دو عدد متفاوت از نتیجه بکارگیری قاعده ضرب برای همان اعداد هست، هرچند ممکن است در برخی موارد همپوشانی‌هایی وجود داشته باشد؛ مثلاً، حاصل جمع و حاصل ضرب عدد 2 و 2 مشابه است؛ اما بسرعت، مثلاً در مورد اعداد 2 و 3، معلوم می‌شود که حاصل جمع و حاصل ضرب دو چیز متفاوت هستند. می‌توان موضوع را اینگونه نیز بیان کرد که برای هر یک از این قواعد، جدولی مشخص از نتایج یا پاسخ‌ها وجود دارد: برای جمع، جدولی وجود دارد که در

¹⁸ Intention

¹⁹ Concept

²⁰ Meaning something specific by a word

²¹ The addition rule

²² Sum

آن حاصل جمع هر دو عددی پیشاپیش مشخص است. در اینصورت، کافی است بدانیم که کدام دو عدد را قرار است جمع کنیم؛ حاصل جمع آن دو، در آن جدول پیشاپیش مشخص است و ما نیز خواهیم توانست در طی یک روند مشخص، یا پیروی دقیق از قاعده جمع، به آن حاصل جمع در جدول مذکور برسیم.

برای این توابع و قواعد، علائم و کلمات مشخصی نیز در زبان خود داریم، مانند «جمع» یا «+» برای تابع جمع. از همینجا می‌توان به بسط نکات فوق در باب عبارات دیگر زبان نیز پرداخت. مثلاً، کلمه «سبز» معنای مشخصی برای ما دارد یا قاعده مشخصی بر نحوه بکارگیری آن کلمه حاکم است که پیشاپیش کاربرد صحیح آن را مشخص کرده است. همانند مورد «جمع»، ما قاعده حاکم بر کلمه «سبز» را، به‌همراه بسیاری دیگر از قواعد، در کودکی و از طریق والدین یا معلمان خود آموخته‌ایم. قاعده حاکم بر کاربرد «سبز» را می‌توان به طریق ساده زیر بیان کرد:

قاعده سبز: کلمه «سبز» تنها در مورد یکسری اشیاء مشخص (یعنی اشیاء سبز رنگ) بکار می‌رود.

این قاعده، کاربرد ما از کلمه «سبز» را نظم می‌بخشد: بر اساس این قاعده، بکارگیری این کلمه در مورد یک زمرد (که سبز رنگ است) صحیح، اما در مورد یک گل رز (که قرمز رنگ است)، نادرست است. چون قاعده سبز، چیزی در مورد زمان یا مکان کاربرد این کلمه نمی‌گوید، می‌توان گفت این قاعده نحوه بکارگیری کلمه «سبز» را برای تعدادی نامتناهی از موارد تعیین کرده است، یعنی برای تمام موقعیت‌ها و زمان‌های ممکن که بتوان کلمه سبز را بکار برد. به همین دلیل می‌گوییم که این قواعد، دارای عمومیت^{۲۳} هستند.

²³ Generality

از سوی دیگر، بکارگیری کلمه «سبز» به نحوی متفاوت، کاربرد نادرستی از آن خواهد بود. مثلاً، قاعده حاکم

بر کلمه «آبی» را در نظر بگیرید:

قاعده آبی: کلمه «آبی» تنها در مورد یکسری اشیاء مشخص (یعنی اشیاء آبی رنگ) بکار می‌رود.

قواعد فوق به ما می‌گویند که یک کلمه باید^{۲۴} چگونه بکار رود یا کاربرد صحیح آن چیست. اگر در بکارگیری کلمه

«سبز»، در حال پیروی از قاعده سبز باشیم، در اینصورت باید آن را در مورد یک زمرد بکار ببریم و کاربرد آن در مورد یک

کاشی آبی رنگ، نادرست است. اما اگر کاربردمان مبتنی بر قاعده آبی می‌بود، کاربرد «سبز» در مورد یک کاشی آبی

صحیح می‌بود، و در مورد زمرد ناصحیح. در همین مرحله می‌توان پیشاپیش مشکل شک‌گرا را حدس زد: بکارگیری کلمه

«سبز» در مورد یک شی آبی نادرست است تنها اگر شخص بواقع در حال پیروی از قاعده سبز باشد؛ و روشن است که

می‌توان بینهایت قواعد گوناگون داشت که بر اساس برخی از آنها، بکارگیری کلمه «سبز» در مورد یک شی آبی اتفاقاً

کاربردی صحیح محسوب شود. در حالت عادی اما مدعای ما این نیست که در حال پیروی از چنین قواعد نامعمولی

هستیم.

همچنین، می‌توان بجای صحبت از قواعد، از معانی و فکت‌های معنایی^{۲۵} صحبت کرد. مدعای ما این است که

«سبز» برای ما معنای سبز را دارد، نه آبی. این، یک فکت معنایی است. بطور دقیق‌تر، می‌توان آن را یک «فکت معنایی

ممکن»^{۲۶} نامید:

²⁴ Ought

²⁵ Meaning facts

²⁶ Possible meaning fact

فکت معنایی (سبز): این یک فکت است که «سبز» معنای سبز را برای علی دارد.

این فکت، یک فکت معنایی ممکن است چون ممکن بود «سبز» برای علی معنای آبی را می‌داشت. در اینصورت، این موضوع یک فکت معنایی ممکن دیگری را شکل می‌داد: «سبز» برای علی به معنای آبی است. و روشن است که می‌توان بینهایت فکت معنایی ممکن داشت. همین امر در مورد کلمه «جمع» نیز برقرار است: این یک فکت معنایی است که «جمع» برای علی به معنای جمع یا جمع‌کردن است نه ضرب، تقسیم، صدلی و مشابه آن. اما مشکل شکاک چیست؟ پرسش شک‌گرای کریپکی این است: چه چیزی درباره‌ی گوینده می‌تواند این فرضیه‌ی شکاکانه را رد کند که «جمع» برای گوینده به معنای جمش است، نه جمع یا گوینده همواره در حال پیروی از قاعده‌ی جمش بوده است نه جمع؟²⁷ قاعده‌ی جمش را می‌توان به طریق زیر تعریف کرد:

قاعده‌ی جمش: اگر اعداد کوچکتر از 57 باشند، حاصل جمش آنها همان حاصل جمع آنها است؛ اگر بزرگتر از 57 باشند، پاسخ 5 است.

فرض کنید هیچ‌یک از ما تا کنون اعدادی بزرگتر از 57 را با هم جمع نکرده است، یعنی قاعده‌ی جمع را در مورد آنها بکار نبرده است. در اینجا، 57 یک عدد دلخواهی است و چنین فرضی، امری ممکن و پذیرفتنی است چون همواره اعدادی وجود خواهند داشت که ما هنوز حاصل جمع آنها را محاسبه نکرده‌ایم. فرضیه‌ی شکاک این است: ما همگی در حال پیروی از قاعده‌ی جمش بوده‌ایم نه جمع، یا کلمه‌ی «جمع» در واقع همواره معنای جمش را داشته است، نه جمع. مطمئناً همگی

²⁷ کریپکی از عبارات کواس (quus) و قاعده‌ی کوادیشن (quaddition) استفاده می‌کند، که عباراتی ابداعی هستند. دلیل وی این است که عبارات فوق، به لحاظ آوایی، به پلاس (plus) و ادیشن (addition) نزدیک‌اند (ببینید کریپکی، 1982: 9). به همین دلیل، نگارنده از واژه ابداعی «جمش» به جای «کواس» استفاده کرده است که با «جمع» قرابت آوایی دارد.

چنین فرضیه‌ای را رد می‌کنیم: مطمئنیم که «جمع» همواره برای ما معنای جمع را داشته است. شکاک نیز مقاومتی در برابر این موضوع ندارد. تنها چیزی که از ما می‌خواهد این است که دلیلی برای این ردیه خود بیاوریم. به بیان دیگر، وی از ما می‌خواهد یک فکت، امرواق^{۲۸}، یا ویژگی‌ای را از گوینده معرفی کنیم که بر اساس آن بتوان نشان داد که فرضیه شکاک نادرست است و گوینده بواقع در حال پیروی از قاعده جمع بوده است. خواسته وی این است که فکت مذکور باید دو ویژگی داشته باشد، که در درک متعارف ما از معنا نیز ملحوظ بود. این دو ویژگی را می‌توان در قالب دو خواسته شکاک بیان کرد:

(1) خواسته برساخت معنا^{۲۹}: هر فکتی که قرار است معرفی شود باید بتواند یک فکت معنایی مشخص را متعین سازد، یعنی این که برای گوینده «جمع» به معنای جمع بوده است، نه جمش، یا وی همواره در حال پیروی از قاعده جمع بوده است، نه جمش.

(2) خواسته هنجارین بودن معنا^{۳۰}: فکت مذکور، علاوه بر متعین ساختن معنا، باید بتواند کاربردهای صحیح کلمه یا قاعده مذکور را پیشاپیش برای هر مورد کاربرد احتمالی آینده متعین کند، اینکه کلمه «جمع» باید چگونه بکار برده شود.

این فکت‌ها چه چیزهایی می‌توانند باشند؟ مدعایی که قرار است شکاک به نفع آن استدلال کند این است که هیچ فکتی درباره هیچ ویژگی‌ای از گوینده وجود نخواهد داشت که بتواند دو شرط پیش‌گفته را برآورده سازد. وی در مورد دایره فکت‌ها بسیار مسامحه‌گر است: می‌توانیم به رفتار گوینده، آنچه در ذهن وی می‌گذرد، ایده‌ها و تصویرهای ذهنی او،

²⁸ State of affairs

²⁹ Meaning Constitution Demand

³⁰ Meaning Normativity Demand

ارتباط وی با جهان و افراد دیگر، تمایلات طبیعی^{۳۱} وی، و مشابه آن متوسل شویم. چنانکه کریپکی ذکر می‌کند، «هیچ محدودیتی، خصوصاً هیچ محدودیت رفتارگرایانه، در مورد فکت‌هایی که ممکن است برای پاسخ به شکاک معرفی شود وجود ندارد» (1982: 14). در فصل دوم از کتاب خود، کریپکی ده نوع فکت مختلف را مورد بررسی قرار می‌دهد و یک به یک علیه آنها استدلال می‌کند. مطمئناً در این مقاله فضای کافی برای پرداختن به این استدلال‌ها نیست. اما می‌توان راهبرد کلی شکاک را به این صورت ترسیم کرد. فکت‌های مورد نظر یا می‌توانند فکت‌هایی تقلیلی^{۳۲} باشند یا فکت‌هایی غیر تقلیلی^{۳۳}. فکت‌های تقلیلی نیز یا در مورد امور ذهنی گوینده هستند یا در مورد ویژگی‌های رفتاری و تمایلات طبیعی وی در تولید یکسری واکنش‌های معین. در ادامه، دو نمونه را بطور کوتاه بررسی می‌کنیم.

یک پاسخ به شک‌گرا ممکن است این باشد که رفتارهای پیشین گوینده می‌توانند فکتی را شکل دهند که به ما بگوید معنای «جمع» برای گوینده چه بوده است: گوینده، تا کنون، همواره حاصل جمع اعداد را محاسبه و بیان کرده است. همانطور که وقتی از وی می‌پرسیدیم نتیجه « $10 + 30$ » چیست، وی با «40» پاسخ می‌داد، اکنون هم وقتی می‌پرسیم نتیجه « $57 + 68$ » چیست با «125» پاسخ می‌دهد. پاسخ شکاک این است که چنین فکت‌های تقلیل‌گرایانه‌ای هیچیک از دو شرط پیش‌گفته را برآورده نمی‌کنند: (1) تمام واکنش‌های پیشین شخص با این فرضیه شکاکانه نیز منطبق است که گوینده بواقع در حال پیروی از قاعده جمش بوده است چون، بر اساس فرض، شخص هیچگاه اعداد بزرگتر از 57 را با هم جمع نکرده است و البته، برای اعداد کوچکتر از 57، حاصل جمع و حاصل جمش آنها همواره یکی بوده است. پس فکت‌ها در مورد واکنش‌های پیشین فرد نمی‌تواند متعین کند که «جمع» برای گوینده به

³¹ Natural dispositions

³² Reductive

³³ Non-reductive

معنای جمع بوده است، نه جمش. اما اگر معترض شویم که اما اکنون شخص با «125» پاسخ داده است چه؟ آیا پاسخ

«125» از طرف وی نمی‌تواند نشان دهد «جمع» برای وی بواقع به معنای جمع بوده است؟ اگر وی معنای جمش را

در نظر می‌داشت، باید پاسخ «5» را می‌داد.

پاسخ شک‌گرا کماکان منفی است چون بنظر وی، حتی مجموع کل واکنش‌های شخص در طول زندگی وی

نیز نمی‌تواند این موضوع را متعین کند که «جمع» به معنای جمع بوده است. اکنون شک‌گرا فرضیه «جمش» را رها

کرده و یک فرضیه شک‌گرایانه جدیدی را معرفی می‌کند که بر اساس آن گوینده در حال پیروی از قاعده «کَمش» بوده

است! این قاعده به نحو زیر قابل تعریف است:

قاعده کَمش: اگر اعداد آنقدر کوچک باشند که شخص بتواند حاصل جمع آنها را در زمان حیات خود محاسبه

کند، آنگاه حاصل کَمش آنها همان حاصل جمع آنها خواهد بود؛ در غیر اینصورت، پاسخ 5 است.³⁴

حال حتی مجموع تمام رفتارهای گوینده در تمام طول زندگی خود نیز نخواهد توانست مقابل مشکل شک‌گرایانه مقاومت

کند: چنین فکت‌هایی نمی‌توانند خواسته بر ساخت معنا را برآورده سازند.

مشکل دوم در مورد چنین فکت‌هایی نیز روشن است: (2) این فکت‌ها نمی‌توانند خواسته هنجارین بودن معنا

را برآورده کنند، یعنی بگویند شخص آن کلمه را باید چگونه بکار ببرد چون فکت‌ها درباره رفتار، تمایلات رفتاری و مشابه

آن، صرفاً توصیف‌گر³⁵ هستند، نه هنجارین و تجویزگر³⁶: آنها توصیفی از این موضوع هستند که شخص چگونه رفتار

³⁴ «کَمش» نیز مانند «جمش» عبارتی ابداعی و بی‌معنا است. کریبکی برای این قاعده عجیب عبارت اسکادیشن (skaddition) را استفاده

می‌کند که با ادیشن (addition) هم‌خوان است (ببینید کریبکی، 1982: 29-30).

³⁵ Descriptive

³⁶ Prescriptive

کرده است، می‌کند یا خواهد کرد، در حالیکه فکت‌های معنایی قرار بود مشخص کنند شخص چگونه باید عمل کند:

«ارتباط معنا و قصد با اعمال آینده [گوینده]، هنجارین است، نه توصیفی» (کریپکی، 1982: 37).

فکت‌ها درباب آنچه در ذهن شخص می‌گذرد نیز مشکلات مشابهی دارند. مثلاً، این فکت را در مورد گوینده در نظر بگیرید که وی یک نمونه یا تصویر ذهنی از رنگ سبز دارد یا این مورد که وی یکسری دستورالعملی در ذهن دارد که بواسطه آنها دو عدد را جمع می‌زند. در نظر شکاک، توسل به این موارد یا ما را به «تسلسل تعابیر»³⁷ می‌رساند یا معنا را بکل به یک امر مرموز³⁸ تبدیل می‌کند. از یک سو، این تصویرهای ذهنی، دستورالعمل‌ها، و مشابه آن صرفاً یکسری نماد هستند. نمادها، بخودی خود معنایی ندارند مگر آنکه به طریقی معین تعبیر شوند. مثلاً علائم راهنمایی رانندگی در خیابان‌ها برای ما معنادارند و نیز می‌دانیم با دیدن آن باید چه عملی انجام دهیم چون در دفترچه آزمون رانندگی، معنا و اینکه چه می‌گویند را آموخته‌ایم. اگر به علامتی مواجه شویم که هیچ تعبیری از آن وجود نداشته باشد، این را نیز نخواهیم دانست که با دیدن آن باید چه عملی را انجام دهیم. تصویر ذهنی از سبز بودن نیز همینگونه است: ابتدا باید معلوم شود که این تصویر آیا تصویری از سبز بودن است یا مثلاً تصویری از سبز-آبی یا سبز تا قبل از زمان الف و آبی بعد از آن، و الی آخر. توسل به امور و دستورالعمل‌های ذهنی و مشابه آن برای متعین ساختن یک قاعده، توسل به یک قاعده است برای تعیین قاعده‌ای دیگر³⁹ و مشخص است که قاعده جدید با مشکلی مشابه برای متعین شدن خود مواجه است (مثلاً ببینید کریپکی، 1982: 16، 42-43). از سوی دیگر، ممکن است بگوییم قاعده مذکور اساساً تعبیرناپذیر است. بنظر شکاک این پاسخ تنها هنگامی قابل قبول می‌بود که می‌توانستیم توضیح دهیم چرا این قاعده یا فکت دارای چنین

³⁷ Regress of interpretations

³⁸ Mysterious

³⁹ A rule for interpreting a rule

ویژگی‌ای است؟ اما اگر می‌توانستیم به چنین پرسشی پاسخ دهیم، مشکل شک‌گرایانه را پیشاپیش حل کرده بودیم! این ادعا بدون پاسخ به پرسش فوق‌منجر به توسل به یکسری «برفکت‌ها» یا «برقاعده‌هایی»^{۴۰} می‌شود که بنحوی مرموز و غیرقابل توضیحی از استدلال شکاک در امان هستند. در اینصورت، معنا از امری معمول به امری مرموز و ناشناخته بدل می‌شود. بنابراین، فکت‌های تقلیلی نمی‌توانند مشکل شک‌گرایانه را حل کنند.

نهایتاً ممکن است مدعی شویم که حالت ذهنی معنا، یک حالت ابتدایی^{۴۱} است و فکت‌ها در مورد آن، غیرقابل تقلیل به هیچ فکت دیگر. استدلال شکاک در اینجا به «استدلال غریبگی معنا»^{۴۲} معروف شده است، که با بحث قبل قرابت‌هایی دارد.^{۴۳} بر اساس این استدلال: (1) حالت ابتدایی معنا، حالتی ناشناخته و مرموز است چراکه انسان، ذهن و مغز او، و نیز عمر او محدود است، اما چنین حالتی اینگونه نیست: این حالت ذهنی قرار است بینهایت کاربرد صحیح یک کلمه را پیشاپیش متعین کرده باشد؛ (2) همچنین معلوم نیست چگونه در هر مورد بکارگیری یک کلمه می‌توانیم به کاربرد صحیح آن، از طریق معرفتی مستقیم و غیراستنتاجی^{۴۴} به محتوای این حالت ذهنی، آگاهی داشته باشیم. نا-تقلیل‌گرایی^{۴۵} نیز به این ترتیب توسط شکاک به عنوان پاسخی ناموفق رد می‌شود.^{۴۶} با فرض موفقیت شکاک، نتیجه استدلال‌های وی این است که هیچ فکتی در مورد گوینده وجود ندارد که بتواند تعیین کند یک کلمه واقعاً برای وی چه

⁴⁰ Superlative rules or facts

⁴¹ Primitive

⁴² The Argument from Queerness

⁴³ ببیند کریپکی (1982: 51-53). در مورد این استدلال، همچنین ببینید بقوسیان (1989؛ 1990)، میلر (2010)، و رایب (1984).

⁴⁴ Direct and non-inferential knowledge

⁴⁵ Non-reductionism

⁴⁶ البته ما موفقیت شکاک را فرض گرفته‌ایم؛ همانطور که بیان شد، در مورد هر یک از این استدلال‌ها، بحث‌های متعددی در جریان است.

معنایی داشته است و این یعنی هیچ فکت معنایی متعینی وجود ندارد. اما ارتباط این موضوع با پارادکسی که ویتگنشتاین

در بند 201 تحقیقات فلسفی به آن اشاره می‌کند چیست؟

در اینجا مهم است توجه کنیم جمله شاکاک به واقع‌گرایی کلاسیک یا سنتی است، که در نگاه کریپیکی،

ویتگنشتاین متقدم نیز در تراکتاتوس (1922) خود به آن معتقد بوده است. بر اساس این نگاه، معنا، امری فکت‌محور⁴⁷

است یا فکت‌های معنایی وجود دارد. چنانکه کریپیکی این دیدگاه ویتگنشتاین متقدم را خلاصه می‌کند، «برای هر جمله‌ای،

یک فکت (ممکن) برای مطابقت وجود دارد. اگر آن فکت برقرار باشد⁴⁸، جمله صادق است؛ اگر نه، کاذب» (کریپیکی،

1982: 71). می‌توان این آموزه را در قالب خوانش واقع‌گرایانه از رهیافت شرط صدقی به معنا نیز بیان کرد که بر اساس

آن، «یک جمله خبری⁴⁹ معنا خود را بر اساس شرط صدق/ش بدست می‌آورد، بر اساس مطابقت‌اش با فکت‌هایی که اگر

جمله صادق باشد باید برقرار باشند» (کریپیکی، 1982: 72). بر اساس دیدگاه واقع‌گرایان سنتی، جمله خبری «برف

سفید است» وقتی صادق است که برف سفید باشد؛ می‌توان شرط-صدق این جمله را به طریق زیر بدست داد:

شرط صدق: «برف سفید است» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید باشد.

جمله مذکور صادق است اگر برف بواقع در جهان سفید باشد. همین رهیافت را در مورد جملاتی که توسط آنها معانی را

به خود و دیگران اسناد می‌دهیم نیز می‌توان داشت. این جملات را «جملات اسناد دهنده معنا»⁵⁰ نیز می‌نامیم، مانند

«علی با کلمه «جمع» معنای جمع را در نظر دارد». شرط صدق این جمله چنین است:

⁴⁷ Factual

⁴⁸ Obtains

⁴⁹ Declarative

⁵⁰ Meaning-ascribing sentences

شرط صدق: «علی با کلمه «جمع» معنای جمع را در نظر دارد» صادق است اگر و تنها اگر علی با کلمه

«جمع» معنای جمع را در نظر داشته باشد.

در نظر واقع‌گرایان، جمله فوق صادق است اگر این فکت که علی با «جمع» معنای جمع را قصد کرده است برقرار باشد.

چنانکه بیان شد، این یک فکت معنایی است که کلمه «جمع» برای علی به معنای جمع است - حال ممکن است این

فکت را تقلیلی یا غیرتقلیلی در نظر بگیریم. استدلال شکاک این بود که چنین فکتی وجود ندارد. در این صورت، اگر

واقع‌گرایی سنتی را پیشفرض خود داشته باشیم، نتیجه این خواهد بود که چیزی به نام معنا نیز وجود نخواهد داشت.

چنانکه کریپکی بیان می‌کند، «چیزی به عنوان قصد معنایی مشخص با یک کلمه وجود ندارد. هر کاربرد جدیدی، صرفاً

تیری است در تاریکی؛ قصد کنونی من [در بکار بردن یک کلمه] می‌تواند طوری تعبیر شود که مطابق با هر چه بخواهیم

باشد. پس، نه مطابقتی وجود دارد و نه تعارضی. این همان حرف ویتگنشتاین در بند 201 است» (کریپکی، 1982:

55). اما پاسخ کریپکنشتاین به این معضل چیست؟ آیا باید از معنا بکلی دست کشید؟

2. پاسخ شک‌گرایانه کریپکنشتاین

در نگاه کریپکی، ویتگنشتاین این نتیجه رادیکال را رد می‌کند که چیزی به نام معنا وجود ندارد: چنین مدعایی، «خود-

زن و غیرقابل باور» است (کریپکی، 1982: 71). اگر معنایی وجود ندارد، خود مدعیات شکاک هم بی‌معنا خواهد بود.

روشن است که هر روزه زبان را بکار می‌بریم و کلمات آن برای ما معنای مشخصی دارند. ویتگنشتاین کریپکی با این

مدعای شکاک خود همراه است که هیچ فکتی درباره معنا وجود ندارد. مخالفت ویتگنشتاین با این موضوع است که رد

دیدگاه واقع‌گرایانه درباب معنا منجر به رد خود معنا و معناداری زبان شود. بنظر او، واقع‌گرایی سنتی یک بدفهمی فلسفی

بوده است. بنابراین، گام نخست در ارائه پاسخی به شک‌گرا، رد همین دیدگاه نادرست درباب معنا است: ویتگنشتاین کریپکی «نمی‌خواهد که ما را با مشکلی که مطرح کرده رها کند، بلکه می‌خواهد آن را حل کند: نتیجه شک‌گرایانه، غیرقابل قبول و دیوانه‌وار است» (کریپکی، 1982: 60). ایده ویتگنشتاین این است که ما از ابتدا راه را اشتباه رفته‌ایم؛ باید در جایی دیگر دنبال مبانی معناداری باشیم. همین مدعا است که بنظر نگارنده ریشه بسیاری از بدفهمی‌ها در مورد کریپکنشتاین است. پیش از پرداختن به آن، اجازه دهید مروری کوتاه نیز بر دیدگاه بدیل کریپکنشتاین داشته باشیم.

در نظر وی، هرچند شکاک بر حق است که هیچ فکتی درباب معنا وجود ندارد، اما کماکان می‌توان درباره معنا و درستی و نادرستی کاربرد کلمات صحبت کرد و توجیهی قابل قبول برای آن داشت. بنظر کریپکنشتاین، توسل به فکت‌های معنایی و شروط-صدق واقع‌گرایانه به پارادکس ویتگنشتاینی ختم خواهد شد. بجای آن، دو پرسش مهم دیگر را باید پاسخ داد: (1) تحت چه شرایطی موجه خواهیم بود که تصدیقاتی⁵¹ به این شکل داشته باشیم که «کلمه «جمع» برای علی به معنای جمع است»؟ و (2) این روش یا بازی-زبانی اسناد معنا چه فایده‌ای برای زندگی ما دارد (ببینید کریپکی، 1982: 74). بخش مهم، پرسش اول است. کریپکی این شروط را «شروط توجیه»⁵² یا «شروط تصدیق»⁵³ می‌نامد (کریپکی، 1982: 74). شروط تصدیق به امر آشنایی اشاره دارند، یعنی این که تحت چه شرایطی شخص خود را محق می‌داند، احساس اطمینان می‌کند، یا تمایلی طبیعی دارد که واکنشی مشخص را ارائه کند. مثلاً، وی هنگام روبرو شدن با شی‌ای سبزرنگ، این تمایل طبیعی یا این اطمینان درونی را دارد که کلمه «سبز» را در مورد آن شی بکار ببرد.

⁵¹ Assertions

⁵² Justification Conditions

⁵³ Assertability Conditions

در اینصورت می‌تواند شرط تصدیق برای بکارگیری کلمه «سبز» در مورد شی‌ای همچون الف توسط شخصی مانند علی را به طریق زیر بیان کرد:

شرط تصدیق در مورد کاربرد کلمات توسط شخصی منفرد: علی هنگامی کلمه «سبز» را در مورد

شی الف بکار می‌برد که احساس کند که این کاربرد صحیح است، یا این تمایل را داشته باشد که کلمه مذکور را در مورد آن شی بکار ببرد.

در نظر کریپکنشتاین، شروط تصدیق، کاربردی در مورد افراد منفرد و منزوی⁵⁴ ندارد، یعنی اشخاصی که ارتباطی با افراد دیگر و یا یک جامعه زبانی نداشته‌اند. دلیل آن این است که ممکن است علی دچار خطا شود و در این موارد، جز قضاوت یا اطمینان درونی خود وی، هیچ معیاری وجود ندارد که بتوان بر اساس آن، کاربرد وی را نادرست خواند: ممکن است شی مذکور، رنگ دیگری داشته باشد و وی به اشتباه فکر کند که کاربرد آن کلمه در مورد شی مذکور، کاربردی صحیح است، و مشابه آن. به بیان دیگر، هر آنچه بنظر علی درست برسد، درست هم خواهد بود. چنانکه ویتگنشتاین در بند 259 تحقیقات بیان می‌کند، «در این مورد، هیچ معیاری برای صحیح بودن ندارم. ممکن است شخصی این موضوع را اینگونه بیان کند: هر آن چه که بنظر من درست برسد، درست خواهد بود. و این مدعا تنها معنایی که دارد این است که نمی‌توان درباره «درستی» او «نادرستی» صحبت کرد» (ویتگنشتاین، 1953: 258).

در نگاه کریپکنشتاین، تنها در حضور دیگران و با عضویت در یک جامعه زبانی است که شروط تصدیق می‌توانند کارکرد قابل قبولی برای ارائه معیاری برای صحیح تلقی کردن کاربرد دیگران داشته باشد؛ به همین دلیل است که کریپکی «استدلال زبان خصوصی» ویتگنشتاین را نه یک استدلال مجزأ، بلکه پیامد پاسخ شک‌گرایانه ویتگنشتاین می‌داند: «این

⁵⁴ Solitary persons

پاسخ ویتگنشتاین ... است که حاوی استدلال او علیه «زبان خصوصی» است؛ چون بنظر می‌رسد این پاسخ نمی‌تواند یک زبان خصوصی را تأیید کند» (کرییکی، 1982: 60). بر اساس این پاسخ، تنها هنگامی می‌توان تصدیق کرد که کلمه «سبز» برای علی به معنای سبز است که دیگران، در موارد کافی، توانسته باشند رفتار وی، یا درواقع کاربرد وی از آن کلمه را مشاهده کرده باشند و بر اساس آن قضاوت کنند که کاربرد او با کاربرد آنها از این کلمه مشابه است. در اینصورت، شرط تصدیق زیر نیز به تصویر ما از زبان اضافه می‌شود:

شرط تصدیق در مورد کاربرد کلمات در یک جامعهٔ زبانی: جامعهٔ زبانی کلمهٔ «سبز» را در مورد شی

الف بکار می‌گیرد اگر این تمایل گروهی را داشته باشد که این کلمه را در مورد آن شی بکار ببرد یا اگر در مورد چنین کاربردی، یک توافق جمعی^{۵۵} وجود داشته باشد.

تمایز میان شخص منفرد و شخص به عنوان عضوی از یک جامعهٔ زبانی هنگامی مشخص می‌شود که فرض کنیم علی احساس کند یا این تمایل را داشته باشد که کلمهٔ «سبز» را در مورد شی بکاربرد، اما جامعهٔ زبانی وی چنین توافقی در بکارگیری آن کلمه در مورد شی ب نداشته باشد. در این صورت، کاربرد او توسط دیگران به عنوان کاربردی نادرست قضاوت خواهد شد، در حالیکه وی اگر یک شخص منفرد بود، کاربرد خود را درست می‌دانست. به همین دلیل است که ویتگنشتاین بیان می‌کند که «این که کسی فکر کند از قاعده‌ای تبعیت می‌کند به معنا تبعیت از یک قاعده نیست. پس، ممکن نیست بتوان از یک قاعده «بطور خصوصی»^{۵۶} پیروی کرد؛ در غیر اینصورت، اینکه کسی صرفاً فکر کند [یا بنظرش برسد] که قاعده‌ای را پیروی می‌کند، باید معادل پیروی از آن قاعده محسوب می‌شد» (ویتگنشتاین، 1953: §202).

⁵⁵ Communal agreement

⁵⁶ Privately

نکات و بحث‌های متعددی در مورد پاسخ شک‌گرایانه وجود دارد که در این فرصت محدود نمی‌توان به آنها پرداخت. اما چرا این دیدگاه را یک پاسخ «شک‌گرایانه» می‌نامیم؟ پاسخ کریپکنشتاینی با پذیرش این نتیجه شک‌گرایانه استدلال شکاک آغاز شد که هیچ فکتی درباره معانی وجود ندارد. پس، هیچ فکتی نیز وجود ندارد که چرا یک جامعه زبانی در بکارگیری کلمه «سبز»، «جمع» و مشابه آن دارای چنین توافقی است؛ این نهایتاً یک فکت تجربی و بدیهی درباره جامعه زبانی انسان‌ها است: «این که ما بطور کلی در توافق هستیم یک فکت بنیادین است» (کریپکی، 1982: 97). تمایلات مشترک و مشابه ما در واکنش به جهان، «باید بدیهی و ابتدایی در نظر گرفته شوند» (کریپکی، 1982: 91). این نکته برای بحث آتی ما بسیار مهم خواهد بود. با اینکه هیچ فکتی وجود ندارد که تبیین کند چرا یک کلمه، معنای مشخصی برای یک شخص دارد، ما کماکان توجیه کافی برای اسناد معنا به عبارات وی خواهیم داشت، که مبتنی است بر توافق جمعی موجود در تمایلات طبیعی ما در واکنش به جهان و اظهارات زبانی دیگران. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که این بازی زبانی⁵⁷، یعنی تصدیق جملات اسناد دهنده معنا تحت شرایط تصدیقی، مزایای زیادی در زندگی ما دارد: تنها در این صورت است که در یک جامعه زبانی پذیرفته می‌شویم و می‌توانیم از مواهب زندگی در آن بهره ببریم (بینید کریپکی، 1982: 92-93). مجموعه واکنش‌های ما به جهان و امور مختلف، یک شکل زندگی⁵⁸ مشخصی را بر ساخته است که همگی ما در درون آن دنیا می‌آییم، تربیت می‌شویم، و زندگی می‌کنیم.

اکنون می‌توان به مجموعه‌ای از انتقادات به دیدگاه کریپکنشتاین پرداخت، که بنظر نگارنده حاوی یک بدفهمی مهم از استدلال و پاسخ شک‌گرایانه او است.⁵⁹

⁵⁷ Language-game

⁵⁸ Form of life

⁵⁹ برای مطالعه بیشتر در باب خوانش کریپکی از ویگنشتاین، بنگرید به حسینخانی (1402) و (1390) و نیز مقالات (Hossein Khani, 2023, 2022,) (2019, 2017). همچنین بنگرید به (Baker and Hacker, 1984; Blackburn, 1984; Boghossian, 1989; Byrne, 1996;)

3. انتقادات از خوانش کریپکی از پارادوکس ویتگنشتاینی

فلاسفه زیادی خوانش کریپکی از آراء ویتگنشتاین را مورد نقد قرار داده‌اند. بخش مهمی از این انتقادات به تفسیر کریپکی از بند 201 تحقیقات فلسفی است. بند 201 دارای دو بخش است، که تأکید کریپکی بیشتر بر بخش اول این بند بوده است. این بخش را مستقیماً در اینجا ذکر می‌کنیم:

پارادکس ما این بود: هیچ الگویی از عمل [شخص] نمی‌تواند توسط یک قاعده متعین شود چراکه هر چنین الگویی می‌تواند [طوری تعبیر شود که] با آن قاعده مطابقت داشته باشد. پاسخ این بود: اگر هر چیزی بتواند [طوری تعبیر شود که] با آن قاعده منطبق باشد، پس می‌تواند [طوری تعبیر شود] که با آن در تعارض نیز باشد. و این یعنی در اینجا نه مطابقتی وجود دارد، نه تعارضی. (ویتگنشتاین، 1953: 201)

استدلال شک‌گرایانه شکاک کریپکی نشان داد که واقع‌گرایی کلاسیک به پارادکس فوق منتهی می‌شود. در اینصورت، می‌توان استدلال شکاک را یک برهان خلف برای واقع‌گرایی سنتی دانست: با پیشفرض گرفتن مدعای واقع‌گرایی سنتی درباب وجود فکت‌های معنایی و بر ساخته شدن آنها با یکسری از فکت‌ها، به تناقض می‌رسیم؛ بنابراین، این دیدگاه باید به عنوان دیدگاهی تناقض‌آمیز رد شود. کریپکی مدعی بود که ویتگنشتاین با شکاک خود در این موضوع همراهی دارد که هیچ فکتی درباره معنا وجود ندارد اما مخالف این مدعا است که پس، چیزی نیز به عنوان معنا و کاربرد صحیح زبان

Ginsborg, 2011, 2022; Horwich, 1990, 2012; McDowell, 1984; McGinn, 1984; Stroud, 1996; Wilson, 1994, (1998; Wright, 1984).

وجود نخواهد داشت. مدعی کرپیکی درباب موافقت ویتگنشتاین با شکاک موضوعی است که مورد نقد صریح برخی از فلاسفه مهم بوده است. نخستین شخص جان مک‌داول است.

بنظر مک‌داول، استدلال شک‌گرا این است که هر کاربردی از یک کلمه می‌تواند طوری تعبیر شود که با معانی مختلفی مطابقت پیدا کند. شکاک مدعی است که اگر بخواهیم این مشکل را با توسل به یکسری فکت‌ها درباب گوینده حل کنیم، همچون فکت‌ها دربارهٔ دستورالعمل‌ها، قواعد، ایده‌ها، تصاویر ذهنی و مشابه آن در ذهن یا رفتار گوینده، به یک دوحدی مشکل‌دار می‌رسیم: یا به دام تسلسل تعبیر خواهیم افتاد یا معنا به امری مرموز و ناشناخته تبدیل می‌شود. نتیجهٔ چنین تلاش‌هایی، پارادکسی خواهد بود که ویتگنشتاین در بخش اول بند 201 به آن اشاره کرد. اما بنظر مک‌داول، کرپیکی نکته‌ای مهم را از قلم انداخته است: وی به نکته‌ای اساسی، که ویتگنشتاین در بخش دوم از همان بند اشاره می‌کند، بی‌توجه بوده است. اجازه دهید اکنون بخش دوم از بند 201 را نیز مستقیماً ذکر کنیم، که مورد توجه مک‌داول و فلاسفه دیگر است:

می‌توان دید که یک بدفهمی در اینجا رخ داده است که برآمده از این حقیقت است که در خلال استدلال خود، دائماً در حال ارائهٔ یک تعبیر در پس تعبیر دیگر بوده‌ایم؛ انگار هر تعبیر برای لحظه‌ای ما را راضی می‌کند تا اینکه متوجه تعبیر دیگری می‌شویم که در پس آن ایستاده است. آنچه این موضوع نشان می‌دهد این است که راهی برای فهم یک قاعده وجود دارد که یک تعبیر نیست، اما خود را در چیزی بروز می‌دهد که می‌توان در موارد معمول و واقعی، «تبعیت از یک قاعده» و «عمل بر خلاف آن» نامید. (ویتگنشتاین، 1953: §201)

بنظر مک‌داول، دغدغهٔ اصلی ویتگنشتاین اتفاقاً در همین بخش دوم است که روشن می‌شود و آن این است که پارادکس مذکور خودش نتیجهٔ یک بدفهمی فلسفی از مفهوم معنا بوده است. اگر معناداری یک عبارت وابسته به ارائهٔ تعبیری از

آن باشد، خواهیم دید که «هر تعبیر با هر آنچه که در حال تعبیر آن است در هوا معلق است، و نمی‌توان هیچ پشتیبانی‌ای از آن [تعبیر] ارائه داد» (ویتگنشتاین، 1953: §198). اما در این صورت، بنظر مک‌داول، این اشتباه خواهد بود که مدعی شویم ویتگنشتاین با شکاک موافق است که چنین مشکلی موجه و قابل دفاع است. ویتگنشتاین با شکاک هیچ اشتراک نظری ندارد، خصوصاً در این مورد که باید پارادکس را پذیرفت و با آن زندگی کرد. چنانکه مک‌داول بیان می‌کند:

آن چه ویتگنشتاین به وضوح در بخش دوم بند 201 بیان می‌کند این است که استدلال [شک‌گرایانه] با یک «بدفهمی» آلوده شده است. پس ویتگنشتاین به ما می‌گوید که واکنش درست به پارادکس، نه پذیرفتن آن، بلکه تصحیح آن بدفهمی‌ای است که پارادکس به آن وابسته است: یعنی، فهمیدن اینکه «راهی برای فهم یک قاعده وجود دارد که خودش یک تعبیر نیست». (مک‌داول، 1984: 331)

بنابراین، مک‌داول معتقد است که بر اساس خوانش کریپکی، ویتگنشتاین پارادوکس ذکر شده در بخش اول بند 201 را می‌پذیرد و پس از آن، تلاش می‌کند پاسخی شک‌گرایانه را به آن ارائه دهد، پاسخی که مبتنی است بر پذیرش این پارادکس. اما اگر آنطور که مک‌داول مدعی است ویتگنشتاین با شکاک در پذیرش پارادکس همراه نیست، دلیلی نیز برای ارائه پاسخی شک‌گرایانه وجود نخواهد داشت. پس، هم استدلال شک‌گرایانه و هم پاسخ شک‌گرایانه کریپکی هر دو نادرست و مبتنی بر تفسیری اشتباه از ویتگنشتاین است.

گوردن بیکر و پیتز هرکر، دو تن از شارحان معروف ویتگنشتاین نیز نقدی مشابه به خوانش کریپکی دارند. بنظر آنها، این نگاه کریپکی اساساً نادرست است که مسئله اصلی ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی، پارادکس بند 201 است؛ اتفاقاً، ویتگنشتاین اهمیت زیادی برای استدلال و پاسخ شک‌گرایانه‌ای که مورد نظر کریپکی است قائل نیست. در نگاه

این دو، نتیجه استدلال شک‌گرایانه، «یک پوچ‌گرایی مفهومی»⁶⁰ است» (بیکر و هکر، 1984: 5). رد معنا، غیر قابل قبول و دیوانه‌وار است: اگر معنا وجود نمی‌داشت کل مدعیات شکاک و هر مدعای دیگر بطور خودکار پوچ و بی‌معنا می‌بود. مهمتر آنکه، بنظر بیکر و هکر، کریپکی نکته اصلی ویتگنشتاین در بند 201 را بدرستی درک نکرده است: هدف اصلی ویتگنشتاین صرفاً نشان دادن این بوده است که «نباید مدعی بود که چون هر عملی می‌تواند طوری دستکاری شود که، بر اساس یک تعبیر، مطابق با یک قاعده باشد [و مطابق تعبیری دیگر، در تعارض با آن]، پس باید از این مدعا دست بکشیم که قواعد، اعمال ما را هدایت می‌کنند. چنین مدعایی، پوچ است» (بیکر و هکر، 1984: 18). برعکس، آنچه ویتگنشتاین رد می‌کند یک بدفهمی فلسفی است، اینکه یک قاعده، کاربردهای صحیح عبارات را از طریق ارائه یک تعبیر متعین می‌سازد. بنابراین، کریپکی در اشتباه است که فکر می‌کند ویتگنشتاین با شکاک موافقت دارد که صحبت از معنا، به پارادکس می‌رسد. ویتگنشتاین اساساً مشکلی با مفهوم «فکت» و «واقعیت معنایی» ندارد؛ توجه وی صرفاً بر این بوده است که معنا توسط تعابیر متعین نمی‌شود.

فیلسوف مهم دیگری که نقد مشابهی دارد، کالین مک‌گین است. وی نیز معتقد است که کریپکی اساساً بخش دوم بند 201 را از قلم انداخته است. ویتگنشتاین، پارادکس ذکر شده را برآمده از یک بدفهمی می‌داند؛ بنابراین، «اساساً نمی‌تواند پارادکس را تأیید کند» (مک‌گین، 1984: 68). بنظر مک‌گین، ویتگنشتاین از پارادکس ذکر شده برای ارائه یک برهان خلف علیه دیدگاه تعبیرمحور⁶¹ درباب معنا استفاده می‌کند، نه اینکه آن را بپذیرد. در یک برهان خلف، نشان داده می‌شود که یک دیدگاه به تناقض منجر می‌شود و پس، نادرست است. به یک معنای استعاری، موقتاً بر آن پارادکس صحنه می‌گذاریم، اما صرفاً برای اینکه بتوانیم در ادامه دیدگاه مذکور را رد کنیم. این کار اما به آن معنا نیست که پارادکس

⁶⁰ Conceptual nihilism

⁶¹ Interpretational

را پذیرفته‌ایم و قرار است ادامه کار ما مبتنی بر پذیرفتن پارادکس باشد. چنانکه مک‌گین ذکر می‌کند، «درسی که پارادکس به ما می‌دهد این است که تعبیر، معنا را متعین نمی‌سازد» (مک‌گین، 1984: 69). اگر ویتگنشتاین را اینگونه بفهمیم، مطمئناً مدعای کریپکی نادرست خواهد بود که ویتگنشتاین با شکاک در پذیرش پارادکس همراه است. پارادکس نمی‌تواند «موضوع اصلی و تکرارشونده ویتگنشتاین [در تحقیقات فلسفی] باشد» (مک‌گین، 1984: 70). در نتیجه، اگر ویتگنشتاین مدافع پارادکس شک‌گرایانه نیست، «ما [نیز] نخواهیم توانست وی را به گونه‌ای تفسیر کنیم که انگار دیدگاهی به نام «پاسخ شک‌گرایانه» ارائه می‌دهد» (مک‌گین، 1984: 77).

پرسش اساسی اما این است که آیا فلاسفه مذکور مدعای کریپکی را بدرستی بازخوانی کرده‌اند؟ در بخش پیش‌رو نشان خواهیم داد که تفسیر آنها از مدعیات کریپکی درباره ویتگنشتاین نادرست است.

4. دو نتیجه شک‌گرایانه استدلال شکاک

در بخش اول و دوم این مقاله، که به شرح استدلال و پاسخ شک‌گرایانه کریپکنشتاین پرداختیم، تلویحاً میان دو نتیجه متفاوتی که استدلال شک‌گرایانه دربردارد تمایز گذاشتیم. شکاک، قدم به قدم علیه فکت‌هایی که ممکن است توسط واقع‌گرایان سنتی ارائه شود استدلال کرد و نشان داد که هیچیک نخواهند توانست یک فکت معنایی را متعین کنند. جدا از نقدهایی که ممکن است بر استدلال‌های مختلف وی وارد شود، نتیجه این بود که هیچ فکتی در مورد معنا وجود ندارد. اما شکاک در این مرحله متوقف نمی‌شد: واقع‌گرایی کلاسیک بعلاوه این نتیجه شک‌گرا که هیچ فکتی درباره معنا وجود ندارد، ما را لاجرم به این نتیجه رادیکال می‌رساند که پس چیزی به نام معنا نیز وجود ندارد. اما این دو مدعا، دو نتیجه

تمایز استدلال است. این تمایز را با توسل به مدعیات جرج ویلسون^{۶۲} شرح بیشتری می‌دهیم و سپس از این تمایز، برای استدلال خود علیه انتقادات ذکر شده به کریپکنشتاین استفاده می‌کنیم.

ویلسون، در دو مقاله در سال‌های 1994 و 1998، تلاش می‌کند تفسیری واقع‌گرایانه را از پاسخ شک‌گرایانه کریپکنشتاین ارائه دهد. جزئیات خوانش او و روش صورتبندی مدعیات‌اش پیچیده و از حوصله این مقاله خارج است؛ بعلاوه، کاربردی نیز در استدلال اصلی این مقاله ندارند. آنچه برای اهداف این مقاله مهم است تمایزی است که وی میان نتایج مختلف استدلال شک‌گرایانه کریپکنشتاین ترسیم می‌کند. ویلسون یکی را «نتیجه شک‌گرایانه پایه»^{۶۳} و دیگری را «نتیجه شک‌گرایانه رادیکال»^{۶۴} می‌نامد. نتیجه شک‌گرایانه پایه، همان نتیجه استدلال‌های شکاک علیه فکت‌های تقلیل‌گرا و ناتقلیل‌گرا بود، این که هیچ فکتی یا امر واقعی درباب معنا وجود ندارد. بنظر ویلسون، شکاک کریپکی و همچنین ویتگنشتاین کریپکی هر دو این نتیجه را می‌پذیرند (ببینید ویلسون، 1994: 371-372 و 385). اما نتیجه رادیکال هنگامی بدست می‌آید که شکاک قصد داشت متناقض بودن واقع‌گرایی کلاسیک را نشان دهد و برهان خلفی را علیه آن بسازد. شکاک معتقد بود که اگر با واقع‌گرایی کلاسیک همراه شویم و بپذیریم که معنا امری فکت‌محور است، آنگاه با توجه به نتیجه شک‌گرایانه پایه که رد همین ایده بود، به این نتیجه شک‌گرایانه رادیکال می‌رسیم که پس چیزی به نام معنا نیز نباید وجود داشته باشد. با توجه به این تمایز، می‌توان مشکلی که در نقدهای پیش‌گفته وجود دارد بهتر

⁶² George Wilson

⁶³ The Basic Sceptical Conclusion

⁶⁴ The Radical Sceptical Conclusion

تشخیص داد.⁶⁵ در واقع، کریپکی بدرستی مدعی است که ویتگنشتاین، نتیجه استدلال شک‌گرایانه را می‌پذیرد و پاسخ

شک‌گرایانه‌اش را بر پذیرش آن نتیجه مبتنی می‌کند. اما سوال این است که دقیقاً کدام نتیجه را می‌پذیرد؟

مک‌داول، بیکر، هکر و مک‌گین همگی کریپکی را متهم به تفسیری نادرست از بند 201 تحقیقات فلسفی

ویتگنشتاین کرده بودند، اینکه کریپکی به اشتباه مدعی است که ویتگنشتاین پارادکس ذکر شده در بند 201 را می‌پذیرد.

اما اکنون می‌توان دید که مدعای مذکور نادرست است. آنچه کریپکی ادعا می‌کند این است که ویتگنشتاین صرفاً این

نتیجه استدلال شک‌گرایانه، یعنی نتیجه شک‌گرایانه پایه، را می‌پذیرد که هیچ فکتی در مورد معنا وجود ندارد و پس

دیدگاه واقع‌گرایی کلاسیک باید کنار گذاشته شود. چنانکه ذکر شد، خود کریپکی بر این موضوع پافشاری می‌کند که

ویتگنشتاین، پارادکس یا همان نتیجه شک‌گرایانه رادیکال را «غیرقابل تحمل»، «دیوانه‌وار» و «خود-زن» می‌داند.

ویتگنشتاین مدعی است که بطور روزمره، ما کلمات خود را دارای معنای متعینی می‌دانیم و نیز معانی اظهارات دیگران را

می‌فهمیم. بنابراین، وی پارادکس یا تناقض‌آمیز یا ناممکن بودن معنا را نمی‌پذیرد و پس به پوچ‌انگاری مفهومی نیز

نمی‌رسد. او با قدرت نتیجه شک‌گرایانه رادیکال را رد می‌کند، یعنی همان پارادکس بند 201، و معتقد است که ریشه

آن چیزی بجز یک بدفهمی از معنا نبوده است، یعنی واقع‌گرایی کلاسیک؛ و البته روشن است که رد یک دیدگاه فلسفی

در باب معنا، به معنای رد کل مفهوم معنا نیست: شما می‌توانید دیدگاه واقع‌گرایی را رد کنید، اما بجای آن دیدگاه‌های

⁶⁵ ذکر این نکته لازم است که خود ویلسون نقدی که در پی می‌آید را مطرح نکرده است؛ نگارنده صرفاً از تمایزی که وی میان نتایج

شک‌گرایانه ترسیم کرده است برای نقد پیش‌رو بهره برده است.

دیگری را بپذیرید^{۶۶} و بر اساس آن، به شرح و توضیح مبانی معناداری زبان بپردازید.^{۶۷} بنابراین، مدعیات مک‌داول، بیکر، هکر و مک‌گین که کریپکی را متهم به بدفهمی ویتگنشتاین می‌کردند نادرست است: آنها نتایج استدلال شک‌گرایانه کریپکنشتاین را بدرستی تفکیک نکرده‌اند و در نتیجه، این مدعی کریپکی را که ویتگنشتاین، با شکاک همراه است به این معنا دانسته‌اند که ویتگنشتاین کریپکی با پارادکس شک‌گرایانه همراه است. دیدگاه کریپکی اما همواره این بوده است که ویتگنشتاین با شکاک صرفاً در مورد نادرست بودن دیدگاه واقع‌گرایی سنتی همراه است، نه پارادکس شک‌گرایانه.

اما نقد دوم این فلاسفه به کریپکی نیز بنظر نادرست می‌رسد، اینکه کریپکی بخش دوم از بند 201 را از قلم انداخته است و در پاسخ شک‌گرایانه خود لحاظ نکرده است. ابتدا باید دید آیا بخش دوم از بند 201 با پاسخ شک‌گرایانه کریپکی در تعارض است و آیا پاسخ شک‌گرایانه نمی‌تواند آن را پوشش دهد؟ بنظر اینگونه نمی‌رسد. آنچه ویتگنشتاین در بخش دوم بند 201 بیان می‌کرد این بود که پارادکس، ناشی از یک بدفهمی است. شاید بنظر برسد که ویتگنشتاین ریشه این بدفهمی را صرفاً در تسلسل تعابیر می‌داند. اما اگر به این بخش نگاهی دوباره داشته باشیم، می‌بینیم که وی ابتدا به یک بدفهمی اشاره می‌کند و سپس بیان می‌کند که بدفهمی مذکور خود از این موضوع برخاسته است که ما دائماً در پی متعین ساختن یک تعبیر مشخص هستیم و برای این کار لاجرم به قواعد و تعابیر دیگر متوسل می‌شویم. این کار، منجر به تسلسل می‌شود. اما نکته آن است که چه هنگام به مشکل تسلسل تعابیر مواجه می‌شویم؟

⁶⁶ مثلاً، دیدگاهی «نا-واقع‌گرایانه» (irrealist) که بنظر می‌رسد پاسخ شک‌گرایانه کریپکنشتاین بر آن مبتنی است: اینکه اساساً فکتی در مورد معنا وجود ندارد و پس، جملات اسناددهنده معنا نیز هیچ شرط-صدقی ندارند؛ یا «نظریه خطا» (error-theory)، که بر اساس آن جملات ما معنادار و دارای شرط صدق‌اند ولی چون هیچ فکت معنایی وجود ندارد، همگی بطور نظام‌مندی کاذب‌اند، و مشابه آن.
⁶⁷ در باب برخی از این واکنش‌ها، ببینید بلک‌برن (1984)، برن (1996)، گینزبرگ (2011 و 2022)، هوریچ (1990 و 2012)، استرود (1996) و رایت (1992 و 2001).

مشکل در اینجا بود که واقع‌گرا از ما می‌خواست مبانی و نحوهٔ برساخته شدن یک قاعده، یک معنا، یا یک تعبیر از نحوهٔ بکارگیری یک واژه را تبیین کنیم. به همین دلیل بود که مجبور می‌شدیم برای متعین ساختن آن، به یک قاعده، معنا، یا تعبیر دیگری از نحوهٔ بکارگیری آن واژه متوسل شویم، که نهایتاً به مشکل تسلسل مواجه می‌شدیم: هیچ فکتی توانایی متعین ساختن یک تعبیر را نداشت. اما باید توجه داشت که تنها مشکلی که با آن مواجه می‌شدیم، تسلسل تعابیر نبود. اگر به یاد داشته باشیم اشاره شد که می‌توان معنا را یک حالت ذهنی معینی در نظر بگیریم که به هیچ حالت ذهنی دیگری قابل تحویل نباشد. در اینجا مطمئناً مشکل تسلسل تعابیر پیش نمی‌آید. اما مشکلی جدید، یعنی مرموز شدن و ناشناخته شدن معنا بروز پیدا می‌کرد که با درک متعارف ما از معنا در تعارض بود. به این معنا، نه تنها کریپکی به هر آنچه که ویتگنشتاین در این بند به آن اشاره می‌کند پرداخته است، بلکه آن را بسط هم داده است: وی هم بدفهمی‌ای را که مورد نظر ویتگنشتاین است بررسی می‌کند، و هم مسئلهٔ تسلسل تعابیر را را پوشش می‌دهد، و در ادامه نیز به مشکل مرموز شدن معنا می‌پردازد، که اتفاقاً از جمله مسائل مهمی است که ویتگنشتاین به آن پرداخته است. در واقع، خود مک‌داول هم اذعان دارد که «یکی از مهمترین مسائل مورد نظر ویتگنشتاین دقیقاً زیرسوال بردن رمزبارگی⁶⁸ [معنا و پیروی از قاعده] است» (مک‌داول، 1984: 332). بنابراین، کریپکی به مدعیات ویتگنشتاین در قسمت اول از بخش دوم بند 201 کاملاً پایبند است.

نهایتاً، در بخش نهایی همین بند، ویتگنشتاین کلیات یک راه حل را نشان می‌دهد: «راهی برای فهم یک قاعده وجود دارد که خودش یک تعبیر نیست، اما خودش را در چیزی که در موارد واقعی می‌توان «اطاعت از یک قاعده» و «عمل بر خلاف آن» نامید بروز می‌دهد». بوضوح می‌توان دید که کریپکی با این بخش از بحث ویتگنشتاین همدلی

⁶⁸ Mythology

دارد: به میان آوردن بحث تعابیر، ما را به بیراهه می‌برد و بنابراین، راه‌حل ما نباید به مفهوم تعبیر، فکت، شرط-صدق، و مشابه آن، که بظاهر متعین کننده معنا هستند، متوسل شود. منظور ویتگنشتاین از بروز یافتن پیروی از قاعده در موارد واقعی و روزمره بکارگیری زبان، همان بروز تسلط گوینده بر کاربرد زبان خود به عنوان یک تکنیک، یک عادت⁶⁹، و مشابه آن است. مشخص است که پاسخ شک‌گرایانه کریپکنشتاین هم از مفهوم تعبیر دوری می‌کند و هم بر مفهوم فعالیت‌ها⁷⁰ و عادات روزمره زبانی ابتناء دارد. کریپکی، اسناد معنا به دیگران، تحت شرایط توجیه یا تصدیقی، را یک بازی زبانی در میان بازی‌های زبانی دیگر می‌داند. چنانکه وی بیان می‌کند، «مجوز ما برای اینکه درباره یکدیگر بگوییم که با «+» معنای جمع را قصد کرده‌ایم، بخشی از یک «بازی زبانی» است» (کریپکی، 1982: 97). اینکه شخص یک قاعده مشخصی را پیروی می‌کند یا نه تنها بواسطه مشاهده رفتار، تمایلات طبیعی وی در بکارگیری کلمات، و یا همان بروز تسلط گوینده بر کاربرد زبان خود در رفتار وی قابل قضاوت است. این چیزی نیست جز همان تأکید ویتگنشتاین بر اتکاء بر فعالیت‌های روزمره زبان و بروز پیروی از قاعده در آنها.

بنابراین، بنظر نمی‌رسد که کریپکی نکات بنیادینی را که ویتگنشتاین در بند معروف 201 بیان کرده است از قلم انداخته باشد. اتفاقاً کریپکی مهمترین نکات مورد نظر ویتگنشتاین در این بند را در پاسخ شک‌گرایانه خود تبیین کرده است. در نتیجه، خوانش مک‌داول، بیکر، هکر و مک‌گین از آراء کریپکنشتاین بنظر خوانش دقیقی نمی‌رسد.

⁶⁹ Custom

⁷⁰ Practices

حسینخانی، علی (1402). ویتگنشتاین کریپکی و قابلیت‌گرایی طبیعت‌گرایانه هانا گینزبرگ. فصلنامهٔ *متافیزیک*. در حال انتشار.

Hossein Khani, Ali. (2023). Kripke's Wittgenstein and Ginsborg's Reductive Dispositionalism. *Metaphysics*. Forthcoming. (In Persian).

حسینخانی، علی (1390). بررسی استدلال و پاسخ شک‌گرایانه کریپکی و برخی از واکنش‌ها به آن. فصلنامهٔ *ذهن*، 12(45): 146-121.

Hossein Khani, Ali. (2011). Kripke's Skeptical Argument and Solution and Some Responses to It. *Zehn*, 12(45): 121-146. (In Persian).

ویتگنشتاین، لودویگ. (1400/1953). *تحقیقات فلسفی*. ترجمهٔ مالک حسینی. تهران: هرمس؛ کرگدن.

Wittgenstein, Ludwig. (1953). *Philosophical Investigations*. Translated into Persian by Malek Hosseini. Tehran: Hermes; Kargadan.

References

Baker, G. P. and Hacker, P. M. S. (1984). *Scepticism, Rules and Language*. Oxford: Blackwell.

Blackburn, S. (1984). The Individual Strikes Back. *Synthese*, 58: 281-302.

Boghossian, P. (1990). The Status of Content. *The Philosophical Review*, 99(2): 157–184.

Boghossian, P. (1989). The Rule-Following Considerations. *Mind* 98: 507–459.

Byrne, A. (1996). On Misinterpreting Kripke's Wittgenstein. *Philosophy and Phenomenological Research*, 56(2): 339–343.

Ginsborg, H. (2011). Primitive Normativity and Scepticism about Rules. *The Journal of Philosophy*, 108(5): 227–254.

Ginsborg, H. (2022). Going On as One Ought: Kripke and Wittgenstein on the Normativity of Meaning. *Mind & Language*, 37(5): 876–892.

Horwich, P. (1990). Wittgenstein and Kripke on the Nature of Meaning. *Mind and Language*, 5(2): 105–121.

Horwich, P. (2012). *Wittgenstein's Metaphilosophy*. Oxford: Oxford University Press.

Hossein Khani, A. (2017). *Kripke's Wittgenstein's sceptical solution and Donald Davidson's philosophy of language* [Thesis, Doctor of Philosophy]. University of Otago. Link: <http://hdl.handle.net/10523/7133>

Hossein Khani, A. (2019). "Kripke's Wittgenstein's Sceptical Paradox: A Trilemma for Davidson". *International Journal for the Study of Skepticism* 9 (1):21–37.

Hossein Khani, A. (2022). “Kripke’s Wittgenstein”. *The Internet Encyclopedia of Philosophy (IEP)*. Link: <https://iep.utm.edu/kripkes-wittgenstein/>

Hossein Khani, A. (2023, Forthcoming). “Kripke’s Wittgenstein: The Meaning Sceptic”. In A. Hossein Khani and G. N. Kemp (eds.) *Wittgenstein and Other Philosophers (Volume I)*. NY: Routledge.

Kripke, S. (1982). *Wittgenstein on Rules and Private Language*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

McDowell, J. (1984). Wittgenstein on Following a Rule. *Synthese*, 58: 325–363.

McGinn, C. (1984). *Wittgenstein on Meaning*. Oxford: Basil Blackwell.

Miller, A. (2010). The Argument from Queerness and the Normativity of Meaning. In M. Grajner and A. Rami (eds.) *Truth, Existence and Realism*, 107–124. Frankfurt: Ontos Verlag.

Stroud, B. (1996). Mind, Meaning, and Practice. In Hans D. Sluga and David G. Stern (eds.) *The Cambridge Companion to Wittgenstein*, 296–319. Cambridge: Cambridge University Press.

Wilson, G. (1994). Kripke on Wittgenstein and Normativity. *Midwest Studies in Philosophy*, 19(1): 366–390.

Wilson, G. (1998). Semantic Realism and Kripke’s Wittgenstein. *Philosophy and Phenomenological Research*, 58(1): 99–122.

Wittgenstein, L. (1922). *Tractatus Logico-Philosophicus*. Translated by C. K. Ogden. London: Kegan Paul.

Wittgenstein, L. (1953). *Philosophical Investigations*. Translated by G. E. M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell.

Wright, C. (1984). Kripke's Account of the Argument Against Private Language. *The Journal of Philosophy*, 81(12): 759–778.

Wright, C. (1992). *Truth and Objectivity*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.

Wright, C. (2001). *Rails to Infinity: Essays on Themes from Wittgenstein's Philosophical Investigations*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.